



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و ششم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲۸۹۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی
سر فروکن به گرم، ای که بر این بالایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«حلوایی» یعنی حلوافروش که در این جا منظور خداوند یا زندگی است.

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی:

انسانی که به خود آمده و هشیار است رو می کند به زندگی و می گوید که ای معشوق من و ای خداوندی که به جز شیرینی و عشق و شادی از لبان تو سخنی گفته نمی شود و هر لحظه چیزی به جز صنع و خلاقیت در اراده تو جاری نمی شود، اما ما در من ذهنی آن شیرینی تو را تجربه نکرده و فقط تلخی و درد را احساس می کنیم.

سخن تلخ نگو. حالا که من آگاه شده ام، آن چیزی را که ذهنم نشان می دهد به مرکز نمی آورم و تو برای من از همه چیز مهم تر هستی، دیگر لازم نیست تلخ شوی، مرا تنبیه کنی، گرفتار و بی مرادم کنی تا متوجه اهمیت فضاگشایی در این لحظه شوم. زیرا من فضا را باز می کنم تا روزن درونم باز شود.

سر فروکن به گرم، ای که بر این بالایی:

از روی لطف و گرم و بخشش خود، سرت را به روزن خانه دل من فرو کن، ای خداوندی که به لحاظ عشق، خرد و شادی اصل هستی. من دیگر فهمیده ام که عقل من ذهنی ام به درد نمی خورد.

نکته ۱:

با همین نیم مصرع اول «سخن تلخ مگو» ما می‌توانیم دو چیز را در خود شناسایی کنیم.

شناسایی اول:

اگر آن‌چه زندگی به ما می‌دهد تلخ است، به علت تلخی خود ماست. زیرا وقتی شادی بی‌سبب و خرد زندگی وارد جسم آلوده و پر از درد ما می‌شود، آن هم آلوده شده و تبدیل به تلخی و غم خواهد شد. بنابراین سخن و خواست زندگی به این علت که ما اشکال داریم و کثیفش می‌کنیم، تلخ می‌شود.

شناسایی دوم:

حالا که فهمیدیم تلخی از خود ماست، می‌خواهیم خودمان را تغییر دهیم و روی خودمان کار کنیم. نمی‌توانیم در حد کلام و زبان از زندگی کمک بخواهیم و عملاً فضاگشایی نکنیم. بلکه می‌خواهیم خودمان را عوض کنیم و عوض کردن خود یعنی هشیاری جسمی من‌ذهنی تبدیل به هشیاری ناظر حضور شود.

نکته ۲:

در مصرع اول متوجه می شویم که معشوق، خداوند، حلوا فروش است. دائماً شادی و برکت می دهد، کمک می کند و این امر لحظه به لحظه اتفاق می افتد. ولی به علت سیستم من ذهنی ما این شادی و خرد زندگی خراب می شود.

نکته ۳:

در مصرع دوم وقتی مولانا می گوید: «سر فروکن به گرم»، می توانیم دو چیز دیگر را در خود شناسایی کنیم.

شناسایی اول:

ما به عنوان امتداد خداوند و جنس اصلی خود، از جنس گرم و لطف هستیم اما با وجود سیستم من ذهنی، کریم نبوده و خاصیت های بد من ذهنی از قبیل حساست، تنگ نظری و حسادت را بروز می دهیم، خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم و بدی دیگران را می خواهیم. در چنین وضعیتی خداوند هم خاصیت کریم بودنش را به ما نشان نمی دهد.

شناسایی دوم:

وقتی خاصیت‌های بد من‌ذهنی را در خود دیدیم، از زندگی استدعای عاجزانه و درخواست کمک می‌کنیم. نشان طلب ما این است که با فضاگشایی پی‌درپی به آن نازنین نیاز عرضه می‌کنیم و ناز نمی‌کنیم. یکی از خاصیت‌های بد من‌ذهنی، حس بی‌نیازی نسبت به کمک، هدایت و عنایت لحظه‌به‌لحظه خداوند است.

نکته ۴:

در مصرع دوم با درک معنای «ای که بر این بالایی»، می‌توانیم یک چیز را در خود شناسایی کنیم و آن این که عقل من‌ذهنی ما هیچ و پوچ است؛ بنابراین می‌خواهیم عقل زندگی، شادی، عشق و حس امنیت خداوند را بگیریم.

هرچه گویی تو اگر تلخ و اگر شور، خوش است
 گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هرچه گویی تو اگر تلخ و اگر شور، خوش است:
 خداوندا، هر سخنی که تو در این لحظه می‌گویی، حتی اگر تلخ و آلوده به درد باشد خوش است.

گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی:
 ای زندگی، تو گوهر دیده و دل من هستی که دل من با مرکز عدم و به وسیله تو می‌بیند. درست مانند مردمک چشم من هستی. چشم حسی و چشم دل من هردو باید به وسیله نور و نیروی تو بینند. تو هم جان من هستی و هم جان افزا؛ چرا که افزایش جانم را هر بار با فضاگشایی در خودم می‌بینم. وقتی تو به مرکز می‌آیی لحظه به لحظه جانم بیشتر و بیشتر می‌شود.

نکته ۱:

اگر من احساس تلخی کنم، می فهمم تقصیر خود من است، می فهمم با من ذهنی ام عمل کرده ام و عیب خودم را متوجه می شوم؛ بنابراین دوباره مرکز را عدم می کنم. اگر هم مرکز عدم است که در این صورت خداوند شادی بی سبب را نصیب من می کند، هم جان من است، هم جان افزایشی می کند و هم درست می بیند. من می دانم که من ذهنی من درست نمی بیند.

نه به بالا نه به زیری و نه جان در جهت است
 شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

نه به بالا نه به زیری و نه جان در جهت است:
 خداوندا، تو نه در بالا هستی و نه پایین و نه جان زنده اصلی ما در جهت‌های فکری قرار دارد.

شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟:
 من این جهان مادی، آن چه که ذهنم نشان می‌دهد را چه کنم که دیگر به درد نمی‌خورد. در من ذهنی که
 خون افشان، مسئله‌ساز و دردآور است تو را نمی‌توانم بشناسم. من ذهنی هم خون مرا می‌ریزد و هم خون
 دیگران را، یعنی زندگی را در همه تلف کرده و به درد تبدیل می‌کند. چون او فقط بالا و پایین و شش جهت
 جهان مادی را می‌شناسد.

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم
دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«روی او را دیدن» یعنی شما مرکزتان را عدم کنید طوری که فضا به اندازه کافی باز شود،
به عنوان یک ناظر، جهان و ذهنتان را تماشا کنید. این فضای باز شده جمع نشود و دائماً شما ناظر ذهنتان باشید.
«سودایی» یعنی دیوانه، لایعقل.

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم:
خداوندا، از آن روز که فضا را در درونم آنقدر گشودم که توانستم به صورت حضور ناظر جهان و ذهنم را تماشا
کنم و مرکز را عدم نگه دارم، روی تو را دیدم، روزن دلم باز شد؛ پس تو ازین روزن باز شده، سر فرو کن.

دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی:
زیرا که دل و جانم از دیدن روی تو مست شده است؛ مست شادی، عشق و برکات زندگی هستم و عقل
من ذهنی ام دیگر دیوانه و بیکار گشته است.

نکته ۱:

مستی یعنی شما از اتفاقات بی خبر هستید، نه این که اتفاقات را نمی بینید بلکه اتفاقات ذهن به مرکزتان نمی آید. ما در چنین حالتی می توانیم روی اتفاقات بهترین اثر را بگذاریم یا موقعی که من ذهنی داریم و در حال مقاومت هستیم؟

وقتی من ذهنی داریم اتفاقات و جهان را آلوده، خراب تر و پیچیده تر می کنیم. تنها زمانی که صنع خداوند در کار است و مست و شاد هستیم، می توانیم جهان را درست کنیم. در آن مستی و در آن خردی که از زندگی می آید نظم دهی زندگی و صنع اوست که ما را درست می کند، نه اعتراض و جنگ و بی خردی من ذهنی.

نکته ۲:

توجه کنید ابتکار دست ماست. درست است که می‌گوییم گن فکان خداوند این کارها را می‌کند، ولی فرق ما و حیوان این است که ما در این لحظه توانایی انتخاب، شعور و قدرت شناسایی داریم. شما باید در این لحظه تشخیص دهید که از آب آن اقیانوسی هستید که در شما بالا آمده‌است. باید درک کنید که تشخیص و شناسایی من‌ذهنی غلط است و این کار به‌سادگی با فضاگشایی میسر است.

نکته ۳:

فضاگشایی استعداد طبیعی ماست. مثل راه رفتن، حرف زدن و زبان باز کردن در دروان کودکی. انقباض نمی‌گذارد ما فضاگشایی کنیم. انقباض، مقاومت، واکنش نشان دادن، رنجیدن، خشمگین شدن، ابزار من‌ذهنی‌ست و شما را از گرم زندگی محروم می‌کند و فایده‌ای ندارد.

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«جسم» به طور کل اشاره به هر چیزی است که ذهن به صورت فکر نشان می دهد.
«صفرایی» منظور کسی است که مرکز همانیده دارد و درد ایجاد می کند.
«شکر» نماد برکات زندگی و فضای گشوده شده است.

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است:
هر انسانی که عاشق جسم است، یعنی در این لحظه اجازه می‌دهد آن چیزی را که ذهنش نشان داده و از جنس جسم و فکر است، به مرکزش بیاورد، از جان زندگی محروم است و جان من‌ذهنی دارد.

تلخ آید شکر اندر دهن صفرایی:
برکات فضای گشوده‌شده مثل شادی، خلاقیت زندگی، حس قدرت، عقل، هدایت و امنیت در دهان کسی که آلوده به درد است و آن را پخش می‌کند، طعم تلخی دارد. او نمی‌تواند شکر زندگی را تجربه کند.

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی
 کی بُود کز دل خورشید به بیرون آیی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«خورشید» در این جا منظور ما انسان ها هستیم که با هربار غروب کردن گویی به خداوند سجده کرده و با آمدن چیزی در مرکزمان و تاریک شدن درونمان به او پناه می بریم، از او یاری می خواهیم و تسلیم خودش می شویم.

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی:
 ای خداوندی که انسان در هر غروب و با هربار تاریک شدن در شب ذهن به تو سجده کرده و به تو پناه می آورد.

کی بُود کز دل خورشید به بیرون آیی؟:
 کی می شود که تو از دل ما، از من ذهنی ما بیرون بیایی؟!

نکته ۱:

توجه کنید که جنسیت خداوند در ذهن ما و در همانیدگی‌ها گیر افتاده است. آزاد شدنش از ذهن هم مستلزم این است که در این لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از عدم نباشد و این کار با سجده ما به زندگی یا تسلیم ما صورت می‌گیرد.

تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را مجدداً عدم می‌کند. با تسلیم، شما به وضعیت این لحظه تسلیم نمی‌شوید بلکه به زندگی تسلیم می‌شوید. می‌گویید وضعیت این لحظه برای من مهم نیست. بنابراین از دل من که فعلاً من ذهنی است، خداوند به صورت یک خورشید بالا می‌آید و به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌شود.

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
 کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سایبی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«ذره» انسانی است که من ذهنی نداشته باشد. وقتی تمام همانیدگی‌ها از درون انسان پاک شود دیگر هویت جسمی ندارد و حالت ذرگی پیدا می‌کند. «کوه» در این جا مقابل ذره است و معنای من ذهنی را می‌رساند.

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری:
 خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده‌شده به زندگی طلوع می‌کنی و خودت را از درون او بیان می‌کنی.

کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سایبی:
 بنابراین کوه‌های ذهن و من‌های ذهنی را جهت ذره شدن می‌سایبی. تمام بی‌مرادی‌ها ساییده شدن کوه من ذهنی است تا ما مطلع شویم به این که اتفاق این لحظه مهم نیست و فضاگشایی مهم است.

نکته ۱:

نتیجه می‌گیریم تمام وضعیت‌های ما و حوادثی که به وجود می‌آید برای سایش و کوچک شدن و ذره شدن من ذهنی ماست. برای این که هیچ چیزی به صورت همانیده در مرکز ما نباشد تا خداوند بتواند به صورت آفتاب از دل ما طلوع کند. ما در این لحظه ابدی ساکن شویم، جاودانه شویم و به مقصود آمدنمان به این جهان برسیم.

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری
 چه نهانی و عجب این که در این غوغایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری:
 خداوندا، تو بسیار لطیفی و در عین حال از آغاز جبار بوده‌ای و قوانین خود را دائماً اعمال می‌کنی.

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی:
 تو نهانی، کسی تو را با چشمان حسی‌اش نمی‌بیند. با این که از جنس سکوت هستی شگفتا که در این غوغا هستی. چطور بشر که امتداد توست، در غوغا، هیاهو و سروصدای من‌ذهنی می‌خواهد خودش را نشان دهد. اگر تو این قدر نهان هستی، ما هم که خودِ تو هستیم، پس این همه سروصدا را چه کسی راه انداخته‌است؟

نکته ۱:

درست است که خداوند فضاگشا و لطیف است شما هر جور که فکر کنید و من ذهنی تان را به هر شکلی که در آورید، او فضا باز می کند. ولی آیا اگر بر حسب من ذهنی فکر کنید، سبب سازی کنید، خداوند را امتحان کنید، بی ادبی کنید، این ها سبب حوادث بد و ریب المنون نمی شوند؟ اگر شما زندگی را سخت بگیرید، لحظه به لحظه خودتان را زیر خشم و ترس و رنجش و استرس قرار دهید، بدنتان خراب نمی شود؟ بدون شک خراب می شود.

نکته ۲:

ما می دانیم زندگی اشتباه نمی کند و قوانینش را بدون تبعیض اجرا می کند. مثلاً در اجرای قانون جبران بسیار جدی و قدرتمند است. شما نمی توانید بگویید فرزند من که درس نخوانده و زحمت نکشیده باید در کنکور قبول شود، ولی جوانی که دائماً درس خوانده و شب و روزش را گذاشته، قبول نشود. قانون جبران، قانون صبر، قانون شکر، این ها همه دقیق و منظم کار می کنند.

نکته ۳:

ما هم می توانیم این خاصیت را در خودمان ایجاد کنیم. می توانیم لطیف شویم و هر لحظه فضاگشا باشیم و در عین حال جبار باشیم. نه به وسیله من ذهنی، به وسیله زندگی تا قوانین زندگی را اجرا کنیم. من ذهنی اشتباه می کند. می گوید خداوند جبار است، یک چماق هم برداشته و بر سر آدم‌های کافر می زند پس برای این که من هم یار خداوند باشم یک چماق دستم می گیرم و با من ذهنی، با سبب‌سازی و علت و معلول ذهنم، هر کس را دیدم که کافر است، می زنم. من هم می خواهم جبار باشم. اما نگاه من ذهنی، جباری خداوند نیست. این زورگویی، حماقت و ایجاد تخریب است. شما با من ذهنی تان جباری خداوند را نمی توانید بفهمید.

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده، مگیر
 و ر بگیری تو مرا، بخت نوام افزایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰
 -مقلوب گفتن: پریشان حرف زدن، یاوه گفتن من ذهنی

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده، مگیر:
 اگر در من ذهنی خطا گفتم، سبب‌سازی ذهن من برعکس گفتار «قضا و کن فکان» تو است، در من ذهنی پر از
 تناقض و تضاد هستم و هیچ کدام از حرف‌های من با هم نمی‌خوانند، بر من مگیر و مرا بی‌مراد نکن.

و ر بگیری تو مرا، بخت نوام افزایی:
 اما چون تو جبار هستی و قوانین خود را اجرا می‌کنی، [به محض این که در من ذهنی خطا بگویم] مرا بی‌مراد
 می‌کنی، در فکرها گم می‌شوم و به درد می‌افتم. در چنین وضعیتی اگر مجدداً فضا را باز کنم، به من بخت نو و
 اقبال دوباره می‌بخشی و با هماهنگی و خرد خود زندگی مرا اداره خواهی کرد.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو
 یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«عشق» یعنی فضا را در درون باز کردن و مجدداً با خداوند یکی شدن.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو:
 ای زندگی، صورت عشق تو هستی، صورتی که بی‌فرم است و ذهنی نیست. صورت اصلی تو هستی و ما سایه تو هستیم. حرکت ما هم تابع اراده و خواست توست. سایه به دنبال صورت است هرگونه که صورت تغییر کند سایه هم تغییر می‌کند. بدین معنا که حرکات ما در من ذهنی اضافی است.

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی:
 من می‌دانم که گرفتاری و ایستادن من در من ذهنی اشتباه است ولی تویی که مرا ازین من ذهنی آزاد می‌کنی. بنابراین یک دم مرا به من ذهنی می‌بری و من زشت می‌شوم، و باز دوباره که فضاگشایی می‌کنم و در کار تو دخالت نمی‌کنم تو مرا با خرد و عشق و شیرینی خود آرایش می‌دهی و زیبا می‌کنی.

نکته ۱:

شما نگوئید که چرا من مرتباً به ذهن می‌روم و دوباره فضا را باز می‌کنم. به ذهن می‌روید تا بفهمید که هنوز همانیدگی دارید. وقتی فضا را باز می‌کنید و ذهنتان را نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که آن‌جا چه موش‌هایی هستند، چه الگوهای وجود دارد که وقتی فعال می‌شوند زندگی و هشیاری شما را می‌دزدند. وقتی آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد به مرکزتان می‌آید، آن موش‌ها فعال می‌شوند، زندگی را می‌دزدند، همه‌کاری می‌کنند و شما متوجه نمی‌شوید. تازه طرفدارشان هم هستید و این زشتی را ادامه می‌دهید.

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم
که من امروز ندارم به جهان گنجایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«می‌نماید» یعنی به نظر می‌رسد.

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم:
به نظرم می‌آید لحظه‌ای پیش که اهمیت اتفاقات را در ذهنم صفر کردم، تو را هشیارانه دیدم، با تو بودن را تجربه کردم و به تو زنده شدم.

که من امروز ندارم به جهان گنجایی:
در خواب حضور متوجه شدم که در جهان ذهن نمی‌گنجم، باید از ذهن بیرون بروم. جهان، آن‌چه که ذهن به من نشان می‌دهد و عقل من ذهنی برای من از ارزش و اعتبار افتاده و خنده‌دار شده است.

سارباناً، بمخوابان شتر این منزل نیست
 همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«ساربان» نماد خدا و زندگی است. «شتر» هم نماد ما انسان‌هاست. «منزل» یعنی جای فرود آمدن.

سارباناً، بمخوابان شتر این منزل نیست:
 ای خداوند، من را به‌عنوان انسان و امتداد خودت در منزل ذهن خوابان. می‌دانم که باید طبق طرح تکامل
 هشیاری از مرحله هشیاری در ذهن حرکت کنم و به هشیاری بالاتری که هشیاری حضور ناظر است برسم.

همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟:
 همه انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند، رفته‌اند و این مرحله تکامل را پشت سر گذاشته‌اند. من هم نباید
 منتظر هیچ‌کس بمانم. باید به‌تنهایی بروم.

نکته ۱:

باید شناسایی کنیم ببینیم چه چیزی ما را در خواب ذهن نگه داشته است. این بینش غلط که ما فکر می کنیم آخرین منزل همین جاست، ما آمده ایم این جا با چیزهایی همانیده شویم، همه این ها را شکوفا کنیم، براساس آن ها خودنمایی کنیم، برتر از دیگران در آییم، مقدار زیادی درد ایجاد کنیم و بالاخره بمیریم و برویم. اما من به عنوان انسان آگاه شترم را در این منزل ذهن نمی خوابانم. شتر، هشیاری من است. ای شتر من در ذهن نخواب، بلند شو، باید برویم. مولانا و بقیه بزرگان رفته اند، ما هم از جنس آن ها هستیم. هر مانعی که جلوی من را گرفته، مثل قرین ها، رفتار مردم و فکرهای خودم نمی توانند جلوی مرا بگیرند. برای این که این جا منزل نهایی من نیست. من هم منتظر کسی نمی مانم. هرکسی باید خودش به تنهایی برود. نمی توانم منتظر همسرم، پدر و مادرم، فرزندان و دوستانم بمانم تا با هم برویم. من مسئول تکامل هشیاری خودم هستم.

هین خُمش کن که ز دم آتش دل شعله زند
شعله دم می زند این دم، تو چه می فرمایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هین خُمش کن که ز دم آتش دل شعله زند:
ذهن را خاموش کن که از حرف زدن ذهن آتش غم و غصه، مسئله سازی و دردهای من ذهنی شعله می زند.

شعله دم می زند این دم، تو چه می فرمایی؟:
این لحظه درحالی که مرکز عدم است و فضاگشایی می کنم، شعله عشق دم می زند و از من خودش را بیان می کند. ای زندگی، من به حرف چیزهایی که ذهنم نشان می دهد گوش نمی دهم منتظرم ببینم از این فضای گشوده شده تو چه می گویی.

نکته ۱:

می بینید که حتی مولانا بعد از این غزل عالی می گوید که باید ذهنم را خاموش کنم، دوباره به آن فضای سکوت برگردم و از او بپرسم که چه می گوید؟ مبادا یک جسمی به مرکزم بیاید و برحسب آن جسم بینم که در این صورت حتماً به سبب سازی ذهن خواهیم افتاد و آتش غصه و غم من ذهنی از من شعله خواهد زد.

نکته ۲:

این بیت دوباره تأیید می کند که با خاموش کردن ذهن، ما می توانیم جلوی آمدن چیزها را به مرکزمان بگیریم و از خداوند بپرسیم تو در این لحظه چه می فرمایی؟ در این لحظه که مرکز من عدم است و شعله عشق از من دم می زند، من به حرف تو گوش می کنم.
اگر شما دیدید به ذهن افتادید، ذهن پشت سرهم با سبب سازی کار می کند، یعنی مرکزتان جسم شده و باید این بیت را اجرا کنید.

شمس تبریز چو در شمسِ فلک درتابد
تابشِ روز شود از وی نابینایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

«شمس تبریز» نماد زندگی ست که از درون انسانی که من ذهنی اش صفر شده، طلوع می کند.
«شمس فلک» نماد روشنایی ناچیز ذهن و من ذهنی است.
«تابش روز» یعنی همان هشیاری جسمی که ما با آن می بینیم.

شمس تبریز چو در شمسِ فلک درتابد:
وقتی خورشید حضور با خرد کل خود از درون انسان بالا بیاید و به روشنایی جزوی ذهن بتابد ...

تابش روز شود از وی نابینایی:
این ذهن و هشیاری جسمی نابینا می‌شود و بینش و عقلش تعطیل شده و از کار می‌افتد. زیرا شمس تبریز، خورشید زندگی، کل بینش ما را تصرف می‌کند. به عبارت دیگر وقتی به خدا زنده شویم من‌ذهنی اصلاً دیگر نمی‌بیند.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

